**درس خارج اصول استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**14020712**

مقرر: مسعود عطارمنش

**موضوع**: حقیقت وضع /مبحث وضع /مقدمات

**بسمه تعالی**

**خلاصه مباحث گذشته:**

در جلسات گذشته به مسلک­های ذکر شده در تحلیل حقیقت وضع پرداخته و مسلک قرن اکیدی که توسط مرحوم شهید صدر مطرح شده بود را به طور خاص مورد بررسی قرار دادیم. همچنین این نکته را متذکر شدیم که وضع تعیینی و وضع تعیّنی دو گونۀ نامسانخ بوده و مسیر بحث از هر یک متفاوت است. ابتدا وضع تعیینی مورد تحلیل قرار داده و گفتیم حقیقت وضع تعیینی عبارت است از قرار دادن لفظ برای معنا.

این مسلک در نظر بدوی به مسلک اعتبار شباهت دارد لذا مناسب از به تفاوت­های آن با مسلک اعتبار و تمایزاتی که نسبت به سائر مسلک­ها دارد اشاره شود.

# حقیقت وضع تعیینی

بحث دربارۀ حقیقت وضع تعیینی بود. ما گفتیم حقیقت وضع تعیینی عبارت است از «جعل اللفظ للمعنی لیکون علامةً و دالاً علیه»؛ به تعبیر دیگر ما لفظ را به عنوان علامت معنا قرار می­دهیم تا واقعاً علامت شود؛ اینکه لفظ، از علامت بودن عنوانی، به علامت بودن واقعی، ارتقاء درجه پیدا می­کند به تبع آن است که متکلم و مخاطب از ایدۀ واضع پیروی می­کنند و در مسیر آن گام بر می­دارند؛ همین مطلب باعث می­شود لفظ حقیقتاً و واقعاً دلالت بر معنا پیدا کند و علامت برای معنا یا مشیر به معنا باشد.

##  وارد نبودن اشکال عام مسلک اعتبار، به تقریب مختار

چنانکه گذشت یک اشکال عام به جمیع صِیَغِ مسلک اعتبار وارد بود، مبنی بر این که اعتبار، چگونه می­تواند آثار حقیقی شیء را ایجاد کند؟ واضع می­خواهد بین تصور لفظ و تصور معنا، سببیّت حقیقی ایجاد کند ولی اعتبار توان ایجاد سببیّت حقیقی را ندارد.

با تقریبی که ما برای تبیین حقیقت وضع بیان کردیم این اشکال برطرف می­شود چون ما حقیقت وضع را اعتبار ندانستیم. از قدیم برای تبیین پدیدۀ وضع از تعبیر عرفیِ «وضع اللفظ للمعنی» استفاده شده است که لفظ، موضوع، و معنا، موضوع­له است؛ به عقیدۀ ما همین تعبیر عرفی، روشن­تر از تعبیراتی است که بعدها توسط اندیشمندان مطرح شده است و با تقریب برگزیدۀ ما نیز همسو می­باشد. در ادامه به توضیح بیشتر آن خواهیم پرداخت.

#### حقیقت اعتبار در اصطلاح اصول­دانان

در عبارت­های اصولیین عبارتی وجود دارد که ممکن است با مسلک برگزیدۀ ما، یکی تلقی شود. آقای شهیدی به نقل از استادشان، مرحوم آقای تبریزی تعبیری را ذکر کرده­اند که شبیه تعبیر ما است و ممکن است با آن یکی تلقی شود. آقای شهیدی می­فرمایند در مورد حقیقت وضع، مسلک­های مختلفی وجود دارد که یکی از آن­ها مسلک اعتبار است. ایشان برای مسلک اعتبار، صِیَغِ مختلفی ذکر می­کنند و بر اساس چاپی که ما در دست داریم، در ابحاث اصولیه جلد1 صفحۀ91 می­فرمایند:

الصیغة الثالثة: ما اختاره جماعة منمهم شیخنا الاستاذ «دام ظله» من ان الوضع هو اعتبار اللفظ علامة للمعنی، فحینما یسمی الوالد ولده باسم معین، فیقصد من ذلک ان یجعل هذا اللفظ علامة علیه بغرض ان یکون تصور هذا اللفظ موجباً لتصور هذا الولد و یظهو ذلک بملاحظه وضع فعل خاص للدلالة علی معنی معیّن کدقّ الجرس للدلالة علی تعطیل المدرسة او وضع الأمیر رفع عمامته دلیلاً علی لزوم قیام الجالسین حیث إن الظاهر عرفاً جعل هذا الفعل علامة علی معناه و هذا هو الرأی الصحیح فی تفسیر الوضع التعیینی کما سیأتی توضیحه قریباً.

در رابطه با کلام آقای شهیدی باید به دو نکته توجه نمود:

1. تقریب فوق، به عنوان یکی از تقریبات مسلک اعتبار تلقی شده است؛ اما در کل این بحث به اشکال عام مسلک اعتبار مبنی بر اینکه سببیّت حقیقی بین لفظ و معنا، چگونه با اعتبار حاصل می­شود، پرداخته نشده است. این اشکالی است که مرحوم حاج شیخ در درر[[1]](#footnote-1)به آن اشاره نموده و به جهت آن، از مسلک اعتبار رفع ید نموده و مسلک تعهّد را برگزیده­اند؛. همچنین مرحوم شهید صدر[[2]](#footnote-2) نیز در کل بحث به آن تکیه نموده­اند اما در لابلای کلمات آقای شهیدی تنها اشارات غیرگویایی نسبت به آن وجود دارد.
2. کلمۀ اعتبار یک اصطلاح اصولی دارد که بیشتر توسط مرحوم آ شیخ محمد حسین اصفهانی بکار می­رود و مرحوم علامۀ طباطبایی نیز در اصول فلسفه و روش رئالیسم یکی از مقالاتش را به بحث اعتبار، اختصاص داده است. آقای لاریجانی نیز در فلسفۀ علم اصول، جلد پنجم از بخش اول، در خصوص همین نظریۀ اعتبار سخن گفته است و به شکل مفصل از حقیقت اعتبار بحث کرده است. ما قصد ورود تفصیلی به بحث را نداریم اما یک قطعه­ای از عبارت مرحوم علامة طباطبایی در اصول فلسفه و روش رئالیسم که طبق نقل آقای لاریجانی، در جلد2 صفحۀ167 آمده است را مرور می­کنیم. در لابلای عبارت، تعبیری دارند که اشاره به حقیقت اعتبار دارد. در این عبارت گفته شده، اعتبار، یعنی حدّ یک شیء را به شیء دیگر دادن و در ادامه توضیحاتی در مورد آن مطرح می­کنند.

به طور مثال ما اسد بودن را برای رجل شجاع اعتبار می­کنیم. اسد، یک سری افراد حقیقی دارد که دارای حدّ اسدیت هستند. ما با اعتبار کردن، حدّ اسدِیت را به رجل شجاع اعطا می­کنیم پس اعتبار عبارت است از «اعطاء حدّ شیء لشیء آخر بقصد ترتیب الأثر».

البته به نظر می­رسد تعبیر «بقصد ترتیب الاثر» در حقیقت اعتبار، دخالتی ندارد. حقیقت اعتبار، آن است که چیزی را که معدوم است، موجود فرض کنیم؛ بله اعتبار تنها در صورتی عقلائی است که به قصد ترتیب اثر باشد؛ پس عقلائی بودن اعتبار وابسته به قصد ترتیب اثر است نه خود اعتبار. فرض کنید بچۀ خردسال، عروسکش را فرزند خودش فرض می­کند؛ این یک اعتبار است که قصد ترتیب اثر خاصی هم ندارد. البته در همین مثال نیز ممکن است در یک مراحلی قصد ترتیب اثر نیز داشته باشد همانند آن که به عروسکش همچون مادر نسبت به فرزند، ابراز علاقه می­کند. به هر حال مانعی ندارد شخصی بدون قصد ترتیب اثر صرفاً یک اعتبار بیهوده انجام دهد. البته اعتبار نیز همچون تمام افعال اختیاری انسان، هدفمند است اما هدف اعتبار لازم نیست، ترتیب اثر باشد.

این مطلب چندان اهمیتی ندارد چون به هر حال اعتباراتی که ما به آن روبرو هستیم، اعتبارات عقلائی­اند که در آن­ها حدّ یک شیء به شیء دیگر داده می­شود به قصد ترتیب اثر شیء مورد نظر.

اینکه مرحوم آقای تبریزی، به نقل آقای شهیدی، در تبیین حقیقت وضع، فرمودند: «اعتبار کون اللفظ، علامة للمعنی»، معنایش چیست؟ آیا یک علامت بودن حقیقی وجود دارد که می­خواهیم آن علامیّت را برای لفظ، اعتبار کنیم؟

پاسخ منفی است؛ واضع نمی­خواهد علامت بودن حقیقی را برای لفظ به صورت فرضی و اعتباری ایجاد کند. مرحوم علامة طباطبایی تعبیری دارند که در این بحث باید مدّ نظر قرار گیرد. ایشان می­فرماید: در اعتبار، هر حدّ وهمی­ای را که به مصداقی می­دهیم، مصداق واقعی دیگری نیز دارد که از آنجا گرفته شده است؛ مثلاً اگر انسان را شیر قرار دادیم، یک شیر واقعی نیز هست که حدّ شیر از آنِ اوست.

اصل قضیه آن است که ما یک شیء حقیقی داریم که یک حدّ واقعی دارد، و ما با اعتبار، می­خواهیم این حدّ واقعی را برای شیء دیگر به صورت اعتباری و فرضی منتقل کنیم.

با عنایت به تعریفی که مرحوم علامة طباطبایی از حقیقت اعتبار ارائه دادند که اصلِ آن نیز برگرفته از کلام مرحوم آ شیخ محمد حسین اصفهانی است، مقصود آقای تبریزی از علامت قرار دادن لفظ برای معنا چیست؟ آیا یک علامت حقیقی داریم که با وضع می­خواهیم حدّ آن را برای لفظ به صورت فرضی و اعتباری، در نظر بگیریم؟ اساساً علامت حقیقی چیست؟ آیا علامت حقیقی یعنی چیزی که تصورش، حقیقتاً تصور معنا را در پی دارد؟ ممکن است مقصود مرحوم آقای تبریزی چنین باشد که علامت حقیقی، چیزی است که تصورش، واقعاً تصور معنا را در پی دارد و واضع قصد دارد این علامت بودن حقیقی را به صورت فرضی و اعتباری برای لفظ در نظر بگیرد. عبارت آقای شهیدی در این زمینه ابهام دارد؛ ایشان در برخی مواضع، تعبیر اعتبار و در برخی مواضع دیگر، تعبیر جعل را بکار برده است. در یک موضوع تعبیر «**جعل** هذه الاسم سمة و علامة علیه[[3]](#footnote-3)» و در انتهای بحث، تعبیر «الظاهر من عملیة الوضع عرفاً هو کونها **اعتباراً** بصیغته الثالثة و هو **اعتبار** اللفظ علامة للمعنی» و در موضعی دیگر تعبیر «فتحصل من جمیع ما ذکرناه ان الوضع بمعناه المصدری هو **جعل** الواضع اللفظ علامة علی المعنی[[4]](#footnote-4)» که در آن دوباره از تعبیر جعل استفاده شده است ولی در ادامه دوباره از تعبیر اعتبار استفاده نموده است: «کما یقول الوالد سمیت ولی باسم علی فانه **یعتبر** هذا الاسم سمة و علامة لولده[[5]](#footnote-5)».

اگر مقصود از این تعابیر، همان اعتباری باشد که مرحوم علامة طباطبایی به تبع مرحوم اصفهانی دارند، اشکال عام مسلک اعتبار که امثال مرحوم شهید صدر با آن روبرو هستند، پابرجا خواهد بود؛ زیرا با اعتبار که یک عملیات فرضی، وهمی و تخیلی محسوب می­شود نمی­توان علامت بودن حقیقی را ایجاد کرد. علامت بودن وهمیه یک چیز است و علامت بودن حقیقی یک چیز دیگر است و واضع می­خواهد علامت بودن حقیقی برای لفظ حاصل شود. اما اگر مقصود مرحوم آقای تبریزی از این تعابیر، چیز دیگری است، نیازمند توضیح است که چگونه می­شود شیئی که حقیقتاً سبب نیست با فعل ما حقیقتاً سببیت پیدا کند؟

## توجه به چند نکته در حقیقت وضع

در تحلیل حقیقت وضع باید به چند نکته توجه نمود.

باید دانست وضع از یک سو، چیزی از سنخ بناءگذاری است؛ از سوی دیگر \_چنانکه در آینده از معنای انشائی و اخباری بحث خواهیم کرد\_ معانی انشائی، ایجادی هستند نه اخباری که توضیحش را در بحث ایجادی بودن معانی انشائی ذکر خواهیم کرد. به هر حال انشاء سبب می­شود، یک پدیده­ای ایجاد شود به هر معنایی از معانی.

با عنایت به نکات ذکر شده باید دانست وضع از مقولۀ انشائات است آن­هم با مسلک ایجادیّت. برای روشن شدن این سؤال که «چگونه می­شود پدیده­ای که معدوم است بوسیلۀ یک امر انشائی موجود شود؟» لازم است بحث ایجادیّت را در آینده مورد بررسی قرار دهیم.

ما مدعی هستیم همین مقدار که متکلم و مخاطب، در راستای هدف واضع گام بردارند و در استعمالاتشان تأمین هدف واضع را مدّ نظر دارند، باعث می­شود لفظشان علامت معنا شود. به عبارت دیگر پیروی متکلم و مخاطب از هدف­گذاری واضع، باعث می­شود استعمال متکلم هدف واضع را تأمین کند.

سؤال: آیا این بیان، به تعاهد طرفین بازگشت نمی­کند؟

پاسخ: به تعاهد متکلم و مخاطب نسبت به وضع بازگشت می­کند.

با توضیحات ذکر شده روشن می­شود هر چند وضع، در اصل فعل واضع است اما واضع برای این که به هدفش برسد لازم است یک نوع پذیرشی در نزد متکلم و مخاطب داشته باشد؛ به عبارت دیگر رسیدن واضع به هدف از وضع، به مجرد وضع حاصل نمی­شود و جزء اخیر وضع، تبعیت متکلم و مخاطب است.

به طور مثال وقتی لفظی را به کار می­بریم که در زبان­های مختلف، معانی مختلفی دارد، باید دید متکلم به تبع کدامین لغت، این لفظ را بکار برده است. البته گاهی به دلیل اینکه این واژه در کنار سائر واژگان قرار می­گیرد زبان مورد نظر را نیز تعیین می­کند؛ اما در جایی که این واژه­ها جدا ذکر شود برای برای دلالت بر معنا، باید دید متکلم از کدامین زبان و کدامین وضع پیروی نموده است.

سؤال: در وضع تعیینی نیز مطلب به همین شکل است؟ مثلاً وضع­هایی که توسط انسان­های نخستین انجام می­شده به همین شکل بوده؟

پاسخ: اساساً موضوع بحث ما، وضع تعیینی است. پس مطلب در وضع تعیینی نیز به همین شکل است. انسان­های نخستین نیز به همین شکل بوده­اند.

گاهی برای برقراری ارتباط با معنا، خود معنا را احضار می­کنند اما احضار خود معنا همیشه آسان و امکان­پذیر نیست لذا واضع به منظور تسهیل ارتباط، عملیات وضع را انجام می­دهد و برای معنا، علامت قرار می­دهد. این علامت قرار دادن به معنای اعتبار و اعطاء حدّ یک شیء به شیء دیگر که در کلام مرحوم اصفهانی و تابعین ایشان ذکر شده بود، نیست؛ ما می­خواهیم کاری کنیم که این لفظ حقیقتاً اشاره­گر و احضار­گر معنا باشد. در حقیقت یک بناءگذاری در این بین وجود دارد که مسلک­هایی مانند مسلک تعهّد به دلیل درک چنین بناءگذاری­های قلبی ایجاد شده است. یک پدیده­ه­ای که وجداناً آن را درک می­کنیم و به نظر من درک این پدیده راحت­تر از آن است که بخواهیم با استفاده از این الفاظ و اصطلاحات آن را تبیین کنیم. این پدیده از جهاتی شبیه تعهّد یا به تعبیر دقیق­تر تعاهد است چون یک نوع بناءگذاری طرفینی بین متکلم و مخاطب در پیروی از هدف واضع، وجود دارد.

سؤال: این بناءگذاری طرفینی در هدف وضع دخیل است یا در خود وضع؟

پاسخ: این بناءگذاری در فعلیت یافتن هدف وضع دخیل است.

سؤال: بنابراین بناءگذاری در حقیقت خود وضع دخیل نیست بلکه تنها در فعلیت یافتن هدف واضع دخالت دارد؟

پاسخ: اساساً وضع به همین معنا است.

سؤال: اگر واضع، وضع را انجام دهد، ولی متکلم و مخاطب بناء بر پیروی از او نگذارند، وضع انجام شده ولی به هدفش نرسیده است؛ پس چرا بناءگذاری را در حقیقت وضع دخیل می­دانید؟

پاسخ: این­ اسم­گذاری­ها اهمیّتی ندارد. باید بحث از الفاظ و اصطلاحات را کنار بگذاریم. اینکه وقتی واضع، وضع را انجام داده ولی هنوز تعاهدی بین متکلم و مخاطب شکل نگرفته است، آیا حقیقت وضع محقق شده یا نشده، جنبۀ لفظی و اصطلاحی دارد. ما ممکن است در تعریف وضع وصول واضع به هدف را نیز قید نموده و بگوییم وضع یعنی عملی که واضع انجام می­دهد در ظرفی که به هدفش برسد. در اینجا یک سری پدیده­هایی وجود دارد که اسم هر کدام را وضع بگذاریم اهمیّت خاصی ندارد. در اینجا یک فعلی از واضع صادر می­شود و این فعل یک هدفی را دنبال می­کند؛ فعل واضع آن است که لفظ را به عنوان علامت معنا انتخاب می­کند تا واقعاً علامت شود؛ برای اینکه واقعاً علامت بشود نیازمند آن است که متکلم و مخاطب از فعل واضع، تبیعت نموده و آن را بپذیرند.

سؤال: ممکن است من نام فرزندم را علی بگذارم ولی مخاطبین من این نامگذاری را قبول نکنند و در استعمالاتشان از آن پیروی نکنند اما به هر حال وقتی من نام علی را به کار می­برم مقصود من را می­فهمند پس تبعیت مخاطب از فعل واضع، دخالتی در تفهیم و تفاهم ندارد؟

پاسخ: استعمالات دیگران را رها نکنید. من که نام فرزندم را علی می­گذارم و آن را استعمال می­کنم هم واضع هستم و هم متکلم؛ خواه دیگران استعمال بکنند یا نکنند. من که این استعمال را بکار می­برم باید یک مخاطبی هم داشته باشم و آنچه مهم است پذیرش وضع توسط متکلم و مخاطب است.

سؤال: ممکن است مخاطب فعل واضع را قبول نداشته باشد ولی در عین حال، با استعمال لفظ علی توسط متکلم، مقصود متکلم را دریافت می­کند؛ پس انتقال به مقصود متکلم وابسته به تبیعت مخاطب از فعل واضع نیست؟

پاسخ: قبول کردن مخاطب یعنی اینکه مخاطب قبول کرده این لفظ برای این معنا وضع شده و در راستای هدف واضع به کار رفته است. مقصود از قبول همین است. همین مقدار که مخاطب بداند، این لفظ برای این معنا وضع شده و در مسیر تأمین هدف واضع استعمال شده، برای دلالت پیدا کردن لفظ بر معنا کافی است.

سؤال: اگر مقصود از قبول کردن، دانستن باشد همینطور است؛ ولی ممکن است این دو را از هم تفکیک کنیم و بگوئیم مخاطب نسبت به وضع، علم دارد ولی آن را قبول نداشته و به هنگام تکلم در استعمالاتش از آن استفاده نمی­کند.

پاسخ: دقت کنید؛ استعمالات مخاطب اهمیتی ندارد؛ آنچه اهمیت دارد انتقال مخاطب از تصور لفظ به تصور معنا است. وقتی مخاطب توجه دارد که متکلم در راستای عملیات واضع، استعمال را انجام داده است همین مقدار برای انتقال مخاطب کفایت می­کند. مقصود از قبول کردن مخاطب همین است؛ خواه خودش آن را به کار ببرد یا بکار نبرد.

من اسم بچۀ خود را محمود می­گذارم و همان موقع شخصی می­گوید محمود را به من بده؛ همین که مخاطب این کلام می­داند متکلم تا قبل از نامگذاری، این لفظ را بکار نبرده و بعد از نامگذاری، این لفظ را به کار برده متوجه می­شود متکلم در راستای تأمین هدف واضع از این تعبیر استفاده کرده است و همین برای انتقال از لفظ به معنا کفایت می­کند. به یک معنا استعمال مکمّل فعلیت یافتن هدف واضع است.

سؤال: پس گویا شما قرن اکید مرحوم شهید صدر را نیز در این مطلب دخیل می­دانید؟

پاسخ: این مطلب هیچ ارتباطی به قرن اکید ندارد.

سابقاً گفتیم قرن اکید به معنای ایجاد ارتباط مستقیم بین لفظ و معنا است؛ قرن اکید به معنای آن است که ارتباط لفظ و معنا به گونه­ای باشد که ارتباط متکلم از وضع کنده شود و خود لفظ بدون اینکه به متکلم مرتبط باشد، معنا را به ذهن انتقال دهد؛ در مثال صدای زنگ، سگ به محض شنیدن صدای زنگ، تصور غذا در ذهنش ایجاد می­شود و آثار دیدن غذا، حقیقتاً در وجودش شکل می­گیرد در حالی که عامل ارتباط بین لفظ و معنا در اینجا دیگر وجود ندارد؛ این در حالی است که به حسب واقع در وضع برای اینکه تلازم بین لفظ و معنا در ذهن متکلم و خصوصاً مخاطب ایجاد شود، باید علم به وضع وجود داشته باشد \_خواه به نحو سریع باشد و خواه به کندی\_؛ پس علم به وضع، جزء اخیر دلالت است در حالی که طبق مبنای قرن اکید، خود لفظ به تنهایی برای انتقال معنا به ذهن کافی است و علم به وضع نقشی در انتقال معنا ندارد. این توضیحی دارد که در جلسۀ بعد مطرح خواهیم کرد.[[6]](#footnote-6)

ما سابقاً این نکته را در مورد قرن اکید مطرح کردیم که رابطۀ دلالت لفظ بر معنا، با قرن اکید، به یک معنا عموم و خصوص من وجه است یعنی گاهی قرن اکید هست ولی وضع نیست که مثال­های آن را که در کلام آقای هاشمی[[7]](#footnote-7) بیان شده بود، ذکر کردیم. بنابراین برای تحقق وضع، به یک عنصر زائدی افزون بر قرن اکید نیاز داریم. عناصری همچون علامت بودن، سمة بودن و مانند آن که قرن اکید توان تأمین آن را ندارد.

این توضیحات در خصوص وضع تعیینی بود. از کلمات اصولیین همچون مرحوم آقای صدر[[8]](#footnote-8) و محقق خراسانی استفاده می­شود که وضع به سه گونۀ تعیینی و تعیّنی و استعمالی تقسیم می­شود. تا اینجا به تبیین حقیقت وضع تعیینی پرداختیم اما با توجه به مطالبی که بیان شد چگونه باید وضع تعیّنی و استعمالی را تحلیل کرد؟ اگر ما وضع را صرفاً قرن اکید می­دانستیم تحلیلش ساده بود؛ اما ما افزون بر قرن اکید، به عنصر دیگری همچون علامت بودن لفظ برای معنا در تحلیل حقیقت وضع قائل شدیم. قید علامت بودن لفظ برای معنا را چگونه می­توان در وضع تعینی توضیح داد؟ همچنین قید علامت بودن لفظ برای معنا در وضع استعمالی چگونه رخ نمی­نماید؟ در وضع استعمالی نکات دیگری هم وجود دارد که مرحوم شهید صدر نیز به شکل تفصیلی در موردش بحث کرده است؛ ما قصد ورود تفصیلی به مباحث ذکر شده توسط ایشان را نداریم و تنها به ذکر آن مبنایی که صحیح می­دانیم بسنده می­کنیم.

1. دررالفوائد ( طبع جديد )، ص: 35 [↑](#footnote-ref-1)
2. مباحث الاصول ج1 ق1 ص94 [↑](#footnote-ref-2)
3. ابحاث اصولیه چ1 ص92 [↑](#footnote-ref-3)
4. ابحاث اصولیه چ1 ص104 [↑](#footnote-ref-4)
5. همان [↑](#footnote-ref-5)
6. مقرر: کلام استاد در این پاراگراف قدری مشوش بود لذا بر اساس فهم مقرّر نگاشته شد. [↑](#footnote-ref-6)
7. اضواء و آراء ؛ تعليقات على كتابنا بحوث في علم الأصول، ج‏1، ص: 31 [↑](#footnote-ref-7)
8. بحوث في علم الأصول، ج‏1، ص: 97 [↑](#footnote-ref-8)